در باره مباحث اخیر پیرامون جمهوری و سلطنت

برخی رسانه‌های ایرانی این روزها شاهد بحثی در باره نقش هواداران سلطنت در صحنه سیاست کشور ماست. این بحث با مقاله علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی آغاز شد که در آن برخوردی انتقادی به سخنرانی باقر پرهام در بنیاد اسماعیل خویی در آتلانتای آمریکا شده است (۱). حاج‌سیدجوادی از جمله، عبارات زیر را از باقر پرهام نقل می‌کند:

«مردم ما در طول هفتاد سال گذشته دو تجربه سنگین را پشت سر گذاشته‌اند؛ یکی تجربه اخذ «مدرنیته» بدون توجه به بنیادهای فرهنگی ـ سیاسی آن که در دوران پهلوی انجام گرفت. این تجربه با همه دستاوردهای مثبت آن از آن رو به شکست انجامید که می‌خواست مدرنیته را در قالب شاهنشاهی تحقق بخشد. این تجربه از آن رو شکست نخورد که رضا شاه یا محمدرضاشاه مردانی خائن و وطن‌فروش بودند. برعکس هر دو ایران‌دوست بودند و به شدت می‌خواستند که کشورشان را آباد کنند اما راهی را که برگزیدند راهی با مردم و در کنار مردم نبود، راهی بود از بالای سر مردم و در غیاب مردم که دستاوردهای سیاسی مشروطیت را پایمال می کرد. تجربه دوم تجربه حکومت دینی بود که با شعار آزادی و عدالت آغاز گردید اما در عمل به حاکمیت استبداد فردی در قالب شریعت ختم شده (۲).

حاج سیدجوادی در مقابل، از این تز دفاع می‌کند که: «در واقع پهلوی‌ها آنچه انجام دادند؛ چیزی جز خفه‌کردن جریان مدرنیته نـاشی از دستاوردهای سیاسی مشروطیت و در نتیجه تهی‌کردن از قبل قالب آن یعنی مدرنیزاسیون از مضمون اصلی آن یعنی مدرنیته نبود»(۳).

یک نقل قول دیگر حاج سیدجوادی از پرهام، چنین است:

«نه نیروهای اصلاح‌طلب دینی را که جزوی از نیروهای انقلاب اسلامی بودند می‌توان نادیده گرفت؛ نه نیروی هوادار پادشاهی مشروطه را که بخشی از حاکمیت سلطنتی گذشته را تداعی می‌کنند. اصلاح‌طلبان واقعی میراندار انقلاب مذهبی‌اند ولی پس از گذشت بیست و سه سال دریافته‌اند که ناکجای دین در تاریخ تحقق نمی‌یابد و باید به جای قانون شریعت به اراده ملت و حاکمیت ملی بازگشت؛ هواداران پادشاهی مشروطه نیز که میراندار نظام گذشته‌اند به خوبی پی برده‌اند که اشکال آن نظام چه بود و چرا باید به اراده ملت در یک حاکمیت ملی تن داد. مبارزه‌ای که رضا پهلوی نزدیک به بیست سال است در پیش گرفته است بیانگر چنین دریافتی است. این مرد هنگامی این مبارزه را آغاز کرد که نوجوانی بیش نبود و در اشتباهات و خطاهای گذشتگان خویش سهمی نداشت»(۴).

در جای دیگر، پرهام می‌گوید: «شاید مردم در رفراندوم به جمهوری تمام‌عیار رای ندهند و به جای آن جمهوری اسلامی یا نوع دیگری از نظام حکومت را انتخاب کنند در آن صورت رای اکثریت ضمن رعایت حقوق اقلیت برای نسل حاضر معتبر خواهد بود»(۵).

حاج‌سیدجوادی با انتقاد از این مواضع پرهام، بر مخالفت خود با احیای سلطنت تاکید ورزیده است. به دنبال انتشار این مقاله حاج‌سیدجوادی، آنچه تعجب بسیاری از ناظران را برانگیخت، حضور باقر پرهام در برنامه تلویزیونی «پهروز صورا سرافیل» در شبکه تلویزیونی «آزادی» از رسانه‌های هواداران سلطنت بود. صورا سرافیل، به عنوان هوادار پر و پاقرص خاندان پهلوی شناخته شده است و بدون تردید، موافق انتقادهای پرهام به سابقه استبدادی حکومت پهلوی نیست. کسانی که با سابقه صورا سرافیل آشنایند، بدین خاطر از حضور پرهام در برنامه او حیرت کردند که صورا سرافیل در برابر دوربین‌های تلویزیونی، علاوه بر فحش‌های چاروادارای که نثار سران حکومت فعلی ایران می‌کند، صفات «خائن» و «وطن‌فروش» را مانند نقل و ثبات در مورد همه نیروهای ملی و چپ نیز به کار می‌برد. او مدافع سرنگونی قهرآمیز حکومت فـعلی است و با توجه به دفـاع آتشین و عـاری از هـر گـونه انتقـادش از ۵۰ سـال سـلطنت پـهلوی، قـطعا مصداق کسانی که به قـول آقـای پـرهام «پـی پـرده‌اند که اشکال آن نظام چه بود و چرا باید به اراده ملت در یک حاکمیت ملی تن داد» نیست. اما همه اینها باعث نشـد کـه آقـای پـرهام در انتخاب تریبون برای پاسخگویی به آقای حاج سیدجوادی، وسواس بیشتری به خـرج دهـد و کنار کسی نشینندکه در دمکرات‌بودن او تردید بسیار رواست.

از این کج سلیقگی آقای پرهام که بگـذریم، روی‌آوردن شمار اندکی از روشنفکران مستقل مانند ایشان به شعارهای هـواداران سـلطنت، برخی قلمزنان در رسانه‌های سـلطنت‌طلبان را تشویق کرده است کـه از روشـنفکران مـستقل ایرانـی، گـام‌های بـعدی را بـطلبند. از جـمله، علیرضا نوری‌زاده روزنامه‌نگار ایرانـی مـقیم لندن که از قضا در سالهای اخیر به عنوان منتقد «شاه‌اللهی‌ها» شناخته شده است و مقالات او از جمله در کیهان لندن چاپ می‌شود، چنین نوشت:

«عبارتی... طی هفته‌های اخیر به طور مستمر در گـوشم زنگ مـی‌زند. ایـنکه جـامعه روشـنفکری ایـران، اهـل انـدیشه و قـلم یک پوزش بزرگ بدهکار است. بـه کـی؟ بـه مـلت ایران؟ به محمدرضاشاه؟ به خود که بیش از همه در به تخت نشستن اهل ولایت فقیه، آسیب دید اما هنگامی که آقا آمد، همصدا با توده‌هایی شد که می‌خواندند: «دیـر چـیر چـیرون رود فـرشته در آید». آن دیوی کـه حـتی در اشکش هـنگام ترک وطن، شک کرده بودیم در میان پایکوبی و شادی رفت و به جایش مردی آمد که در لحظه ورود یک «هیچی» بزرگتر از عمامه‌اش را بـه صورت مـلت نـجیب و ایـثارگر و ... پـرتاب کرد»(۶). (اشاره به پاسخ آیت‌الله خمینی بـه سئوال «چه احساسی دارید»؟ هنگام پـرواز از پاریس به تهران پس از یک دهه و نیم تبعید).

به عـبارت دیگـر، نـه تـنها سـلطنت‌طلبان افراطی، بلکه کسانی مـانند نـوری‌زاده نـیز از روشنفکران ایرانی می‌خواهند در ارزیابی خود از سلطنت پهلوی، تجدیدنظر کنند. از نظر آقای پرهام، این تجدید نظر باید زمینه‌ساز همکاری روشنفکران با رضا پهلوی و اطرافیانش باشد. خود پرهام با دفاع از شعار رفراندوم طرح شده از سوی رضا پهلوی و ایراد سخنرانی و مصاحبه در حمایت از این شعار، این گام را بـرداشته است و دیگران را نیز به تبعیت از اقـدام خـود فـرا می‌خواند.

تا آنجا که به گذشته و تاریخ مربوط می‌شود. تـجدیدنظرطلبان مـی‌گویند «رضـا شـاه یـا محمدرضاشاه... هر دو ایران‌دوست بودند و به شدت می‌خواستند که کشورشان را آباد کـنند». آنچه در این میان به فراموشی سپرده مـی‌شود، ایـن است کـه صـرفنظر از نـیت رضـاشاه و محمدرضاشاه، راهی که هر دو به کشور تحمیل کـردند، از ریـختن خـون آز ادیـخواهـان و روشنفکران گذشت. آقای حاج سیـدجوادی بـه گـوشه‌ای از جنایاتی کـه در دوره حکـومت پهلوی علیه آزادی در ایـران صـورت گـرفت، اشاره کرده است. حال که طالبان تجدیدنظر و مغفرت‌خواهـی روشـنفکران، بـحث روحـیات فردی شاه و خمینی را به میان کشـیده‌انـد و از روشـنفکران مـی‌خواهـند کـارنامه شـاه را بـا معیارهای نهاده شده از سوی فقها در ربع قـرن اخیر بسنجند و نظر به دریای خونی که جمهوری اسلامی جـاری کـرد، درودی و پـوزشی نـثار خاطره محمدرضا پهلوی کنند. جا دارد اندکی به حافظه خود مراجعه کنیم و انـدکی نـیز قـدرت تخیل و تصور را به کار گیریم تا صحنه زیر در برابر چشمان ما شکل گیرد:

اواخر ۱۳۵۳ یا اوایل ۱۳۵۴ است. شاه در اوج قدرت است. تازه احزاب جوازدار را منحل، و فرمان تشکیل حزب رستاخیز را صادر کـرده است. دلارهای نفتی که جریان آن بـه بـرکت تحریم نفتی سال ۱۳۵۲ اعراب، چند برابر شده، رونقی بی سابقه بـه اقـتصاد ایـران داده است. حکومت شاه، بلامنازع است. تـنها مـقاومت بالفعل، از جانب گروهی کوچک دیده می‌شود که اکثر آنها را روشنفکران چپ تشکیل مـی‌دهند. ساواک، شهربانی و دادگـاه‌های نـظامی، در سرکوب این مقاومت بعضا مسلحانه، در مجموع موفق بوده‌اند. اغلب سران گروه‌های چریکی در زندانند. بخش قابل توجهی از آنان، به نادرستی مشی چریکی پی برده‌اند. از جمله گروهی که از ۱۳۴۶ در زندان است و در سنین بسی تـا چهل سال، جاافتاده‌تر از دیگـران است. بـیژن جزنی، مشهورترین این افراد، قاعدتا بـاید دو سال دیگر، هنگام پایان محکومیت زنـدانش، آزاد شود.

شاه در ریـزترین تـصمیم‌گیری‌ها دخـالت می‌کند. چه سیاسـت‌گذاری صـنعتی مـوضوع بحث باشد چه محتوای کتابهای درسی، «شخص اول مملکت» بـرای زیـردستان خـود و حـتی زیردستان وزرا، اختیارات بسـیار محـدودی قائل است. عرصه امنیتی مورد تـوجه ویـژه و است و در این عرصه، هیچ تصمیم مهمی بدون نظر و اطلاع شاه گرفته نـمی‌شود. روزی، یک مقام امنیتی (فرض کنید تصیری رئیس ساواک یا ثابتی معاون او، فرق نمی‌کند) بـا گـزارشی از وضع زندانهای سیاسی، شرفیاب می‌شود. خبر از وجود شخصی می‌دهد که شمار زیـادی از زندانیان چپ، او را رهبر خود می‌دانند. فردی که محکومیت او حتی حبس ابد هـم نـیست. ایـن مشکل را چگونه باید حل کرد؟ نقشه پیشنهادی، مورد تایید قرار می‌گیرد.

در یک روز بهاری، مقام امنیتی، شماری از مطمئن‌ترین زیردستانش را به صـرف غـذا در هتل آمریکا واقـع در خـیابان تـخت جـمشید دعوت می‌کند. از آنها می‌خواهد که برای حـفظ آرامش خـود، مشروب هـم بـخورند. سـپس رهـبر اوین می‌شوند. ۹ نفر از سرشناس‌ترین و جاافتاده‌ترین زندانیان را جـداسی‌کنند و بـا مینی‌بوس به تپه‌های نزدیک زندان مـی‌برند. وقتی آنها را پیاده می‌کنند، جزنی پی می‌برد که چه سرنوشتی برای او و دوستانش رقم زده‌اند. اعـتراض مـی‌کند. امـا صـدای او را رگـبار مسلسلهای دستی خفه مـی‌کند. همـه ۹ نـفر را می‌کشند. در روزنامه‌ها می‌نویسند ۹ زندانـی هنگام‌فرار کشته شدند. اما در شهر پیچیده است که این زندانیان از روبرو تیر خورده‌اند.

شکنجه و قتل، در هیچ دوره‌ای از تاریخ بشر پسندیده و «عادی» نبوده است. آنهایی که از ما می‌خواهند به جنایات «بزرگان» با عـنایت بـه «شرایط تاریخی» به چشم اغماض نگاه کنیم، و یا خواهان آنند کـه تـرازوی کـمیت‌سنج را در داوری پیرامون این جنایات بـه کـار انـدازیـم، فراموش می‌کنند کـه در یکـی از قـدیمی‌ترین متون تاریخ بشر، یعنی عهد عتیق، آمده است هر آنکس که یک نفر را بکشد، گویی همه بشریت را کشته است. بر پایه این اصل است کـه قـتل، مشمول مرور زمان نمی‌شود. حال که چشمان انکـار محمدرضا پهلوی هنگام خروج از ایران را به رخ ما می‌کشند، جا دارد سئوال‌کنیم در آن بهاری که اسلاف سعید امـامی، مرتکب قـتل زنجیره‌ای ۹ گانه شدند، محمدرضا پهلوی کـه آنقدر رقیق‌القلب بود، چه کرد؟ اگر او نبود که خود دستور این قتلها را صادر کرد، چرا دستور رسیدگی نداد (حتی در همان حد نیم‌بندی کـه خاتمی چهار سال پیش خود را نـاگـزیر از آن دید)؟

اشتباه نشود: قصد، آن نیست کـه سخن از گذشته‌های دور، بـرای همیشه بـر بحث‌های ایرانیان سایه افکند. محمدرضا پـهلوی بـه تـاریخ پیوسته است. فرزند او را نـمی‌توان مسئول کـارنامه پـدرش دانست. امـا بـحث گـذشته‌های دور را ایـن بـار، آن دسـته از روشنفکران از ادیخواهی که کـماکـان مـخالف احیای سلطنتند، آغاز نکرده‌اند. کسانی دیگرند که از آنان می‌خواهند بـه‌دمی خـود را کـه یک پـوزش و طلب استغفار است، ادا کنند و بـرای جبران مافات، زیر علم فرزند محمدرضا پهلوی گرد آیند. بحث گذشته و تاریخ‌را در همین جا وا می‌نهیم و به شرایط سیاسی امروز می‌پردازیم.

ورشکستگی همه‌جانبه حکومت جمهوری اسلامی و به‌بن‌بست رسیدن اصلاح‌طلبان، هواداران سلطنت را بـر آن داشـته اسـت کـه بـر فعالیت خود بیافزایند. در سایت رضـا پـهلوی می‌خوانیم: «من خواهان اتحاد هـمه گـروه‌های متعهد به برنامه و اهـداف دمـکراتیک بـرای همکاری جهت دستیابی به یک هدف مشترک شده‌ام که عبارتست از برقراری یک حکـومت دمکرات و سکولار در ایران. من برآنم که ایـن جنبش را تا رسیدن به اوج آن که یک همه‌پرسی ملی فراتر از نظام موجود و تـحت نظارت بین‌المللی است، رهبری کنم...»(۷).

دقت کنید: سخن از یک نیروی سیاسی دارای حقوق برابر با سایر نیروها نیست. سخن از شخصیتی است که داعیه رهبری بر جنبشی دارد که باید به برگزاری رفراندوم برای تعیین نظام سیاسی آینده بیانجامد. آنچه بـه رفـراندوم گذاشته می‌شود، قاعدتا توسط همـین رهـبری تعیین می‌شود. بدون اینکه قصد یکسان دانستن رضا پهلوی و آیت‌الله خمینی در میان باشد، نمی‌توان ندیدکه اسلوب، یکی است: رهبری که از بطن مبارزه علیه حکومت برمی‌خیزد و جنبش را تا برگزاری رفـراندوم بـرای تـعیین نـظام سیاسی آینده رهبری می‌کند. این رهـبر، قـول می‌دهد که برای خود تقشی فراتر از این اعـلام نظر مردم، قائل نیست. آن یکی می‌خواست پس از استقرار نظام جدید به قم برود و درس بدهد. این یکی نیز می‌خواهد تا رفراندوم رهبر باشد و سپس هر چه مردم خواستند...

سوء تفاهم نشود: رضـا پـهلوی، آیت‌الله خـمینی نیست. لازم نیست طرفداران رضـا پهلوی یا آیت‌الله خمینی بـر آشـوبند کـه چـه مقایسه نابجایی. نه در باره افراد، کـه در بـاره اسلوب خاص سخن می‌گوییم. اسلوبی کـه در آن، پذیرش یک رهـبری مـعین، مـقدم بـر انتخاب آزادانه مردم است.

متاسفانه برخی روشنفکران مانند آقای پرهام نیز بدون نشان‌دادن حساسیت لازم نسبت به این اسلوب غیردمکراتیک، می‌گویند «شاید مـردم در رفراندوم به جمهوری تمام عیار رای ندهند و به جای آن جمهوری اسلامی یا نوع دیگری از نظام حکومت را انتخاب کـنند در آن صـورت رای اکثریت ضمن رعایت حقوق اقـلیت بـرای نسل حاضر معتبر خواهد بود». آقای پرهام باید توجه کند که هیچ جای دنیا، تعیین نظام سیاسی تنها برای نسل حاضر معتبر نیست، وگـرنه بـه محض آنکه اکثریت را ی‌ا‌هندگان به یک نظام سیاسی معین، در مسیر طبیعی جایگزینی جمعیت، در اقلیت قرار گرفتند، رفراندوم تعیین نظام سیاسی باید تکرار شود. نام ایـن بـلیشو، دمکراسی نیست. یکی از مشخصات دمکراسی این است که با تعویض نسلها نیازی به تـجدید نظر در ارکان آن نباشد. هم از این رو است کـه چه اکثریت مردم به حکومت دینی رای بـدهند چه ندهند، چنین حکومتی دمکراتیک نـیست و نخواهد بود.

چه اکثریت مردم به موروثی‌بودن بخشی از قدرت رای بدهند چـه نـدهند، چـنین قـدرتی دمکراتیک نبوده و نخواهد بود. فرض مـی‌کنیم نظام سیاسی مـورد نـظر هـواداران مشـروطه سلطنتی، طبق الگوی دمکراسی‌های پـارلمانی مانند بریتانیا، اسپانیا، سوئد و ... (که همگی آنها پلاستتا در اروپای غربی‌اند نـظام سـلطنتی، خارج از حوزه جغرافیایی اروپای غربی هرگز با دمکراسی تلفیق نشـده اسـت) سـامان خـواهـد یافت. در این صورت، این تنها یکی از اشکال قابل تصور برای دمکراسی است نه تنها شـکل آن. در مقابل حدود ده مدل سلطنتی اروپـایی، بیش از صـد الگـوی دمـکراسی مبتنی بـر جمهوری در همه قـاره‌ها وجـود دارد. رقـابت آزادانه و عادلانه بین این دو الگو زمانی تـامین مـی‌شود کـه از قـبل، قـبائله رهـبری جـنبش دمکراتیک را به اسم طرفداران یکی از این دو مدل تنویسند.

بنابراین، موضع سیاسی هـواداران سـلطنت مشروطه در قبال جنبش دمکراتیک در ایـران، زمانی پذیرفتنی خواهد بود که:

اولا: اعلام کنند نظام سیاسی مورد نظر آنـها همان نظام سیاسی پیش از انقلاب نیست و یک نـظام پـارلمانی است بـه اضـافه یک مـقام سمبلیک و غیرسیاسی در قالب پادشاه، چراکـه در غـیر ایـن صـورت، صـف دمـکراتیـها و غیردمکراتها، مشروطه خواهان و شاه‌اللـهی‌ها، مخلوط خواهد شـد و ایـن چـیزی نیسـت کـه مشروطه‌خواهان واقعا دمکـرات خـواهـان آن باشند. میان نیروهای دمکرات با هر عقیده‌ای، باید این توافـق بـرقرار بـاشد کـه در رقـابت دمکراتیک، از کمک نیروهای غیردمکرات بهره نگیرند.

ثانیا: بر جنبش دمکراتیک ادعـای رهـبری نداشته باشند و بر اساس وراثت، حـقوق ویـژه سیاسی تعریف نکنند. بـلکه بـرای همـین امـر نمایندگی مردم، با سـایر نـیروها وارد رقـابت دمکراتیک شـوند کـه تـکلیف آن تـنها پـای صندوقهای رای تعیین می‌شود.

متاسفانه مشروطه‌خواهان ایرانی در پذیرش این دو شرط، دشواری بزرگی دارند، و آن این است که در هراسند در صورت مـرزبندی بـا سلطنت‌طلبان غـیردمکرات، بـخش بـزرگی از نیروی حامی خود را از دست بدهند. شاید بدین دلیل است که رضا پهلوی هرگز حاضر به انتقاد اساسی از کارنامه غیردمکراتیک سلطنت در ایران نشده است. این مشکل مشروطه‌خواهان متمایل به دمکراسی، تا حدی با مشکل مشابه اصلاح‌طلبان مذهبی متمایل به دمکراسی قابل مقایسه است. هر دوی این نیروها، تعهد خود به دمکراسی را تا حد مرزبندی قاطع با نیروهای غیردمکراتی که با آنها قرابت تـاریخی دارنـد، پیگیری نکرده‌اند. موفقیت پروژه دمکراسی در ایران، بسته بـه ایـن مـرزبندی از دو سـو بـا مخالفان دمکراسی است.

پدیده منفی دیگر، این است که از دو سو، دو مقوله متفاوت را یکی می‌گیرند: مقوله حـقوق دمکراتیک هواداران سلطنت و مقوله مـواضع سیاسی آنان را. پـذیرش حـقوق دمـکراتیـک هواداران سلطنت و پذیرش حق آنان برای کسب نمایندگی مردم و تلاش برای تـصویب شـکل پادشاهی برای دمکراسی پارلمانی، به معنی آن نیست که بر درستی مواضع سیاسی آنان صحه بگذاریم. وقتی هواداران سلطنت از سـایرین می‌خواهند حقوق مشروطه‌خواهان را رعـایت کنند، گاه دعوی وارث تاج و تخت‌بودن یا رهبر جنبش دمکراتیک‌بودن رانیز در زمره «حـقوق شهروندی» رضا پهلوی می‌گذارنـد. از سـوی دیگـر، بـرخـی هـواداران جـمهوری در جمهوریخواهی و مخالفت با سلطنت تـا حـدی پیش می‌روندکه به اعتبار انقلاب ضدسلطنتی ۱۳۵۷، حق دمکراتیک مشروطه‌خواهان در تلاش برای جلب نظر مساعد مـردم نـسبت بـه پیشنهادهای خود (از جـمله در مـورد نـظام سیاسی آینده) را نیز نفی می‌کنند.

دو موضوع دیگر نیز در بحث درونـی بـین جمهوریخواهان دمکرات، مخلوط مـی‌شوند: یکـی پـذیرش رقـابت دمـکراتیک بـا مشروطه‌خواهان، و دیگری همکاری بـا آنـان. لازم است مورد اول به عنوان نکته مورد توافق همه جمهوریخواهان مورد تاکید قرار گیرد، کـه البته مستلزم پرهیز از پرخاشگری و استفاده از گفتار خصمانه در مورد تیروبی است که با آن به رقابت دمکراتیک می‌پردازیم. آنگاه می‌توان به بحث در باره درستی یا نادرستی همکاری یا ائتلاف میان جمهوریخواهان و مشروطه‌خواهان دمکرات و شرایط آن پرداخت، که از حوصله این مقاله خارج است.

زیرنویس‌ها

(۱ علی اصغر حاج سیدجوادی، نسخه شفابخش آقای پرهام، پنجشنبه ۹۱ دی ۱۸۳۱، سایت ایران امروز.

(۲ متاسفانه متن اصلی سخنرانی باقر پـرهام به دست ما نرسیده است.

(۳ حاج سیدجوادی، همانجا.

(۴ باقر پرهام، به نقل از حـاج سـیدجوادی، همانجا.

(۵ باقر پرهام، به نقل از حـاج سـیدجوادی، همانجا.

(۶ علیرضا نوری زاده، کیهان لندن، پنجشنبه ۹۱ دی ۱۸۳۱.

(۷ هدف من، به نقل از ... ترجمه از انگلیسی.

گزاشی در مورد بیماران همو فیلی

ادامه از صفحه ۳

نمی‌دانم آیـا آن سـاختمان دوطـبقه بـه تـمام بیماران هـموفیلی کشور تعلق داشت یا منحصر بـه هـموفیلی‌های سـاکن تهران بود. امـا مـی‌گفتند: تعداد ما بیماران هـموفیلی بیش از هفتصد نـفر است و در میانمان مبتلایان به بیماری هپاتیت هم وجود دارد.

دوربین‌های شبکه خـبر صـحنه‌هایی هـم از اتـاق‌های داخـل درمـانگاه را کـه عـده‌ای از بیماران هـموفیلی بـرای تـزریق خـون روی تختخواب‌ها دراز کشیده بودند، نشـان مـی‌داد. در چهره‌های تکیده و استخوانـی آن جـوانـان سالمندنما نیز ترس و نگـرانی از عـاقبتی کـه انتظارشان را می‌کشید، موج می‌زد و چشمهای اشکبارشان غم مضاعف آن انسان‌های بی‌پناه را برای چشم‌ها و گوش‌هایی که نه مـی‌بینند و نـه می‌شنوند، ترجمه مـی‌کرد. ساختمانش را پـس بگیرد و حتما می‌خواسته آن را به یک بـساز و بفروش یا برج‌سازِ شریف بفروشد تا آن‌ها هم ساختمان درمـانگاه هـموفیلی‌های شـهر مـا را تبدیل به احسن کنند!

صحنه سرگردانی بیماران چوان هموفیلی در برابر تنها درمانگاهی که در حال از دست دادن آن بودند براستی دردناک بود. آن هم در شهری که هزاران هزار انواع ساختمان‌های خـالی با صاحب و بی‌صاحب در دست این نهاد و آن نهاد وجود دارد که فقط اختصاص یکی از آن‌ها به بیماران هموفیلی می‌تواند حداقـل درد و رنـج بـی‌پناهی و بـی‌درمانگاهی را تـا حـدودی از دل‌های شکسته و به غـم‌نشسته ایـن بـیماران بزداید. آن هم در کشوری که هر گـاه حـادثه‌ای طبیعی در دوردست‌ترین کشـورهای مسلمان اتـفاق مـی‌افـتد سـیل انـواع‌کـمک‌ها را سخاوتمندانه به سویش سرازیر مـی‌کند. آیـا سهمی از آن کـمک‌ها بـه ایـن هـموفیلی‌های مسلمان ایرانی که دارند در بـرابـر چشـمانمان اشک می‌ریزند واز ما طـلب کـمک مـی‌کنند، نمی‌رسد؟

مگر داشتن یک درمانگاه کوچک که بتواند پناهگاه صدها دختر و پسر جوان هموفیلی شهر ما باشد، انتظار خیلی بزرگی است؟ اصـلا چـرا باید شرایطی را بوجود آوریم که ایـن بـیماران رنج کشیده و شهروندان مسلمان و ایـرانی بـه خاطر داشتن یک درمانگاه این طور دردمندانه جلوی دوربین‌های تـلویزیون اشک بـریزند و التماس کنند. آیا درد و رنج حاصل از بـیماری هـموفیلی و هپاتیت بـرای ایـن انسـان‌ها کـافی نیست. آیا برای مـا در انـظار خـارجیانی کـه صحنه‌های غم‌انگیز بی‌پناهی بیماران هـموفیلی ما را بر صفحه تلویزیون‌های خودمان مشـاهده می‌کنند مایه شـرم‌سـاری نیسـت. آیـا نـدای مظلومانه «هل من ناصر ینصرنی» شهید مظلوم دشت کربلا امروز در طـنین نـاله‌های بـیماران بی‌پناه هموفیلی در گوش‌هایمان صدا نمی‌کند؟ شگفتا که در میان این ناله‌های مظلومانه شب‌ها چه آسوده سر بر بالین می‌گذاریم!